

نمادهای عرفانی در داستان رستم و سهراب

پیرامون اثر گرانسنگ حکیم توس - شاهنامه سترگ - سخن بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم و جای سخنهای بسیار دیگر نیز هنوز خالی‌ست، نگاه متفاوت آقای قائم‌پناه به یکی از داستانهای محوری شاهنامه که می‌تواند سرفصلی برای نگاههای عمیق‌تری از این منظر باشد ما را مجاب به درج این مقاله می‌کند.

شاید در میان ایرانیانی که سر و سودای مطالعه دارند و علی‌الخصوص در وادی ادبیات فارسی قدم‌زنان تفرجی کرده و می‌کنند کمتر کسی را بتوان یافت که بی‌خبر باشد از اظهارنظر حکیم طوس، فردوسی نسبت به سروده‌ی ارزشمند خویش (شاهنامه) که فرمود:

پی افکندم از نظم کاخی بلند *** که از باد و باران نیابد گزند

به راستی شاهنامه کاخی بس بلند و بزرگ است که در طول تاریخ هستی خویش، نظر بزرگان و معماران عرصه‌ی علم و خرد را همواره به خود معطوف داشته است اما هنوز هم کسی نتوانسته است همه زوایای آن را یک‌جا در حلقه‌ی عدسی دوربین دیدگان خویش به مشاهده بنشیند و به بیان دیگر کسی موفق نشده تمام زوایای آن را زیر سیطره‌ی دید خویش درآورد، به تعبیر نگارنده، شاهنامه چون عروس حماسی است که تاکنون به حجله‌ی زفاف هیچ دامادی درنیامده است. اما از آنجا که پری‌روی تاب مستوری ندارد، او نیز هرازگاهی از لابه‌لای حجاب محمل خویش سرک کشیده و گوشه‌ی چشمی به خواستگاران و طالبانش نشان داده است، لذا هر خواستگار و طالبی نیز فقط نتوانسته است از منظر و مقامی که خود بر آن واقف بوده شاهد کمان ابروی وی یا تیر مژگانش باشد و آن را تماشا و توصیف کند. بر این اساس تلاش نگارنده‌ی این سطور نیز بر آن است تا از منظر و خاستگاه عارفان نگاهی به داستان رستم و سهراب، همچنین مرگ رستم بیندازد. امیداً که به حول و قوه‌ی الهی از عهده‌ی کار (حداقل در حد توان خویش) برآید.

ابتدا لازم می‌دانم این مهم را با طرح چند پرسش آغاز کنم:

اولاً اینکه چگونه می‌شود قبول کرد مردی که آزار موری را بر نمی‌تابد، چنان که در مقام انذار فریاد می‌زند:

میازار موری که دانه‌کش است *** که جان دارد و جان شیرین خوش است

راضی می‌شود که پدر را به مرگ فرزند خویش آن هم به صورتی که خود قاتل فرزند باشد بیازارد؟ آیا عذاب روحی این موضوع برای پدر چندین برابر آزار مور نیست؟ و آیا عذاب وجدانی، که از خواندن چنین صحنه‌ای به خواننده دست می‌دهد بیش از عذاب وجدانی که از آزار موری به انسان دست می‌دهد نیست؟ یا آیا درد و رنجی که از مرگ برادر به دست برادر در دل و جان انسان می‌پیچد بسی سنگین‌تر و شدیدتر از درد و رنجی که از آزار و مرگ یک مور به انسانی دست می‌دهد

نیست؟ راستی چه شده است شاعری که انسان را از آزار مور برحذر می‌دارد و پرهیز می‌دهد، پدری را که قاتل فرزندش شده لعن و نفرین نمی‌کند و به دشنام برادری که برادرش را در چاهی پر از تیغ و سنان می‌اندازد نمی‌آغازد؟! عجب! تیغ نقد و انتقاد شاعر چرا کند شده است؟! آیا علت، این بوده که شاعر داستان رستم و سهراب و مرگ وی را صرفاً داستان و افسانه تلقی می‌کرده؟ یا اینکه این داستان لباس رمزی است بر قامتِ حقیقتی که شاعر لطفی در عریانی آن نمی‌دیده و یا بیان صریح آن را صلاح نمی‌دانسته، به علت اینکه معتقد بوده که در عصر وی:

هنر خوار شد، جادویی ارجمند *** نهران راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز *** ز نیکی نرفتی سخن جز به راز

به نظر نگارنده در این نکته جای بسی تأمل است. و از طرف دیگر چگونه می‌شود باور کرد که فرد جوانمرد و مؤمنی چون رستم که در هیچ کاری بدون ذکر نام خدا مشغول و فارغ نمی‌شود ناجوانمردانه قاتل فرزندش شود؟ و یا چطور می‌توان باور کرد رستمی که در هر امری ابتدا ستایش حق می‌گوید و بر او سجده می‌کند (که سجده خود نماد نماز در پیشگاه حق است.) با شکستن پیمان و به کار بستن خدعه، رقیبش را از میان بردارد؟ آیا در ستایش و نمازش اخلاصی نبوده است؟ آیا نماز او از آن نمازهایی نبوده که رسول حق فرمودند: «الصلوة معراج المؤمن» نماز نردبان عروج مؤمن است. و یا بالاتر که حضرت حق فرمودند: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»؟ نماز بازدارنده از زشتیها و ناپسندیهاست. و یا اینکه رستم از آنهایی نبود که به قول شیخ محمود شبستری خودساخته و خودباخته باشد تا نمازش سرشار از عطر و بوی حضور شود چنان که فرمود:

تو تا خود را به کَلِّی در نبازی *** نمازت کی شود هرگز نمازی

البته باید اقرار نمود که رستم مثل کسانی نبوده که نماز را برای شانه خالی کردن از زیر بار تکلیف و مسئولیت بهانه ساخته و کارش را ترک کند، نه، رستم نیز چون سعدی شیرازی طاعت را به جز خدمت به خلق نمی‌دانست. همین نکته‌های ظریف و همین پرسشهای دقیق است که انسان را بر آن می‌دارد تا بپذیرد که قسمتهایی از شاهنامه نیز به سبک و سیاق گفته‌ها و باورهای عارفان بر سبیل رمز و کنایه سروده شده است و لذا باید گفت: اینکه جناب آقای دکتر محمودی بختیاری شاهنامه را آبشخور عارفان خوانده و بر این اساس کتابی تألیف نموده‌اند، سخنی به گزاف و ناحق نگفته و به همین دلیل بنده معتقدم که اگر از منظر عرفان به داستان رستم نظر افکنیم، نتیجه می‌گیریم که با توجه به مطالب فوق‌الذکر می‌توان ادعا کرد که در داستان رستم و سهراب نیز سهراب، نماد نفس رستم است نه فرزند حقیقی وی و از آنجا که خداوند متعال فرموده‌اند: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» ۱ نفس اماره [هر لحظه] انسان را به کارهای زشت و ناروا وامی‌دارد. و از باب اینکه صادق اهل بیت (ع) فرمودند: «طوبی لِعَبْدٍ جَاهَدَ لِّلَّهِ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ وَ مَن هَزَمَ جُنْدَ نَفْسِهِ وَ هَوَاهُ زَفَرَ بِرِضَا اللَّهِ» ۲ یعنی خوشا به حال عبدی که برای

خدا و تقرّب به حضرتش همیشه در مقام جهاد و ستیز با نفس باشد و هرگز از او غافل نشود و عنان و سلسله اختیار خویش را از کف نداده و نگذارد که نفس و خواسته‌هایش بر او چیره شوند. بلکه او غالب و نفس مغلوب او باشد و آنکه توفیق جهاد با نفس یافت و سپاه نفس اماره را مغلوب خود ساخت رضای الهی را کسب کرده است چنان که پیامبر اکرم(ص) نیز فرمودند: «طوبی لمن کان عقله امیراً و نفسه أسیراً»^۳ یعنی خوشا به حال آن که عقلش در مملکت جانش امیر است و نفسش اسیر. گفتنی است با توجه به همین آیات و روایات موجود که نمونه‌هایی از آنها ذکر شد، عارفان علاوه بر اینکه سالکان و رهروان طریق حق را همواره به مبارزه با نفس فرا خوانده و تحریک کرده‌اند، در خارج از وجود خویش نیز برای نفس نمادهایی را بیان کرده‌اند که تعداد قابل توجهی از آنها را محقق بزرگ آلمانی خانم آن ماری شیمل در کتاب خود «ابعاد عرفانی اسلام» فراهم آورده که می‌توان به طور خلاصه از جمله آنها این موارد را برشمرد. ۱- سگ سیاه ۲- روباه جوان ۳- موش ۴- زن نافرمان و گول‌زن ۵- اسب یا استر چموش ۶- شتر سرکش و نافرمان ۷- خوک ۸- فرعون ۹- ابرهه ۱۰ مار ۱۱- شیطان ۱۲- اژدها، حال چه می‌شود اگر سیزدهمین آنها را هم سهراب بنامیم و بدانیم.

رستم نماد سالک است و سهراب نماد نفس

حالا که سخن بدین جا رسید باید گفت مگر جز این است که رسول خدا(ص) درباره نفس فرموده: «اعدا عدوگ نفسک التی بین جنییک» یعنی دشمن‌ترین دشمنان نفسی است که بین دو پهلویت قرار دارد و مگر غیر از این است که آنچه در بین دو پهلوی انسان است از تمامی نزدیکان به انسان نزدیک‌تر است و آیا جز این است که سهراب هم به حسب اینکه از صلب رستم است و پاره جگر اوست، نزدیک‌ترین کس به رستم محسوب می‌شود. پس چه اشکالی دارد که همین شباهت قریب را کافی بدانیم تا سهراب را نفس رستم به حساب آوریم و بگوییم چنان که مولانا جلال‌الدین گفت:

نفس اژدرهاست او کی مرده است *** از غم بی‌آلتی افسرده است

مات کن او را و ایمن شو ز مات *** رحم کم کن نیست او ز اهل صلات

می کش او را در جهاد و در قتال *** مردوار الله یجزیک الوصال

بنابراین رستم با کشتن سهراب در حقیقت نفس را تربیت و تأدیب کرده و بی‌آلت ساخته تا افسرده شود و خود نیز از مات شدن، به دست وی ایمن شده است چرا که مرگ انسان در حقیقت امر، از کار افتادن جسم است جسمی که قالب و آلت روح انسان است. لذا وقتی که جسم از کار می‌افتد روح انسان در عین اینکه بقا دارد و جاودانه است بی‌آلت و وسیله گشته است و روح بی‌آلت و سلاح، مطمئناً بی‌خطر است. از طرف دیگر رستم که پهلوانی بی‌نظیر است باید نفس او هم پهلوانی قدرتمند و بی‌نظیر باشد تا بتواند پنجه در پنجه یل سیستانی اندازد. و بر همین اساس است که سهراب هم که نماد نفس رستم است

پهلوانی زورمند و جوانی است که از نظر قدرت همسنگ، و حتی قوی‌تر از رستم است. راستی آیا اینکه رستم اول بار مغلوب سهراب می‌شود اشاره‌ای بر جای‌الخطا بودن رستم که نماد انسان سالک است نیست؟ آیا این امر رمزی بر غیر معصوم بودن رستم نمی‌تواند باشد؟ از منظر عرفان یقیناً می‌توان گفت چرا، این موضوع هم می‌تواند نمادی بر گناهی باشد که آدم ابوالبشر (انسان نخستین) به موجب آن هبوط کرده چنان‌که به خاک افتادن رستم هم نشان هبوط رستم بر اثر اشتباه خویش است، و اشتباه وی عبارت است از عدم شناخت سهراب که در حقیقت عدم شناخت نفس خود است و نیز رمزی است بر وسوسه‌پذیری انسان، در ضمن دوباره برخاستن رستم می‌تواند نشانه و رمز توبه و بازگشت انسان باشد. چنان‌که حضرت آدم(ع) نیز بعد از اینکه مرتکب اشتباه شد با توبه و انابه اشتباه خویش را جبران فرمود. همچنین نماد و نشان پذیرش توبه رستم (که نماد انسان سالک است) از جانب خداوند است.

سلاح، نماد دعا

همچنان‌که در منابع اسلامی از امام صادق(ع) نقل شده که پیامبر اکرم(ص) فرمودند: «الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ» و علی(ع) فرمودند: «الدُّعَاءُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ» و نیز حضرتش (امام صادق(ع)) فرمودند: «الدُّعَاءُ وَ أَنْفُذٌ مِنَ السَّنَانِ الْحَدِيدِ» یعنی پیامبر اسلام فرموده‌اند: دعا اسلحه مؤمن است و علی(ع) فرموده‌اند: دعا [ها] کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاری‌اند و حضرت صادق(ع) فرمودند: دعا از نیزه تیز آهنی بران‌تر و نافذتر است.

از نظر عارفان نیز چون یکی از صفات حق تعالی جواد بوده و این صفت مستلزم وجود سائل است، شاید هم یکی از دلایل این امر قول خداوند باشد که فرمود: «ادعونی استجب لکم» ۵ بخوانیدم و بخواهید از من تا اجابت کنم شما را همچنان‌که عارف رومی نیز گفته است:

بانگ می‌آید که ای طالب بیا *** جود محتاج گدایان چون گدا

عارف برای دست یازیدن به غایت کمال نه بر اساس خواهش دل خویش بلکه من باب امتثال امرالله همواره و در حالات مختلف از جمله در وقت خواب دل و دست خویش به دعا گشوده دارند تا هم از این طریق محض عبودیت خویش را اثبات کنند و هم از فیض بخشش ربوبیت خداوند محروم نمانند. رستم نیز که نماد انسان سالک است برای ستیز با نفس خویش و پیروزی بر آن که یکی از مراحل مهم تکامل است خود را محتاج آن می‌بیند که از باب امتثال امر رب هم که شده از خداوند متعال طلب استمداد کند. لیکن طلب استمداد مناسب جنگ تحقیقاً و یقیناً عبارت است از سلاح، اعم از پوشیدنی و غیر آن و به تعبیری اعم از دفاعی و هجومی. بنابراین آنچه را که رستم به‌عنوان سپر و گرز و تیغ و سنان و یا زره و کلاهخود با خود حمل کرده و به میدان رزم می‌برد نماد دعای اوست. همچنان‌که در روایات اسلامی نیز از دعا گاهی به‌عنوان سپر بلا و یا

سپر مؤمن یاد شده و گاهی مطلق سلاح عنوان گردیده است که نمونه‌هایی از آنها در مطلع همین بحث از سمع و نظر شما گذشت. بر همین اساس است که با جرئت می‌توان گفت از منظر عرفان، مطلق سلاح رستم تجسم عینی دعای وی در عالم خارج و ماده است. گریه، نماد تولد و تنبه و بیداری است

همچنان که وقتی کودکی پا به عرصه حیات می‌گذارد و با تولد خویش آگاه می‌شود که از عالم پیشین خود یعنی شکم مادر خارج شده است گریه می‌آغازد، در حقیقت گریه او علامت تنبه و بیداری اوست و نیز چنان که سلطان‌العارفین علی(ع) در دعای روحبخش و پرفیض کمیل در مراحل پایانی دعا یعنی بعد از اعتراف به عجز و گناه و عبودیت انسان و اقرار به توحید و ربوبیت و دیگر صفات الهی است که از گریه یاد می‌کند. چنان که می‌فرمایند: «یا مَنْ اسْمه دوا و ذکره شفا و طاعته غنی ارحم مَنْ راس ماله الرجا و سلاحه البکا» یعنی، ای کسی که نامش دوا و یادش شفاست، و طاعتش توانگریست بر آن کس که سرمایه او امید و اسلحه او گریه است رحم کن. با کمی دقت در دعای فوق‌الذکر درمی‌یابیم که بنده بعد از اینکه مراحلی از دعا را طی می‌کند و با قرائت دعا از خدا و خویشتن خویش به آگاهی کاملی دست می‌یابد و بیدار می‌گردد از اسلحه گریه یاد و استفاده می‌کند، او در حقیقت علامت بیداری خود را که گریه می‌باشد عیان می‌سازد و عینیت می‌بخشد.

در عرصه عرفان نیز سالکان راه الهی در مراحل مختلفی که به آگاهی یا شناخت تازه‌ای دست یافته و بیدار گشته‌اند، به فراخور حال خویش گریه و زاری کرده‌اند، برای مثال می‌توان از مرحله فراق یاد کرد. سالک وقتی که فهمید از اصل خود دور شده و به درد فراق مبتلا گشته شکوه و زاری می‌کند، نی‌نامه مولانا هم ناظر بر همین مرحله از شناخت است که می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند *** از جداییها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند *** از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق *** تا بگویم شرح درد اشتیاق

نیز حاکی از این مرحله است، شخصی که انس با حق را سرمه چشم دارد و نور ایمان به قلب او تابیده، حلاوت و همنشینی محضر حضرت دوست را چشیده و حال از درد مفارقت و فراق، دل خود را رنجور و جانش را مهجور می‌بیند و به زبان حال می‌گوید:

آن دل که تو دیده‌ای فگاست هنوز *** وز عشق تو با ناله و زار است هنوز

و آن آتش دل بر سر کار است هنوز *** و آن آب دو دیده برقرار است هنوز

همچنین است رستم (نماد انسان سالک) هنگامی که سهراب (نماد نفس خویش) را می‌کشد، کنایه از اینکه وی بر هوای نفس خویش غالب گشته و نفس خود را تربیت کرده است. و در حقیقت مرحله‌ای از مراحل سلوک را طی نموده و به مرحله

جدیدی قدم نهاده است. یعنی او به آگاهی و فهم تازه‌تری دست یافته چرا که او در این مرحله طبق بیان شاهنامه پی برده است که سهراب فرزند وی است به علت اینکه سهراب به او می‌گوید: ...

از این نامداران و گردنکشان *** کسی هم برد نزد رستم نشان
که سهراب کشته‌است و افکنده خوار *** همی خواست کردن تو را خواستار
و لذا:

چو رستم شنید این سخن خیره گشت *** جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بیفتاد از پای و بیهوش گشت *** همی بی تن و تاب و بی‌توش گشت
پرسید از آن پس که آمد به هوش *** بدو گفت با ناله و با خروش
بگو تا چه داری ز رستم نشان؟ *** که گم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم مماناد نام *** نشیناد بر ماتمم پور سام
تا اینکه:

همی گفت کای کشته بر دست من *** دلیر و ستوده به هر انجمن
بنابراین:

همی ریخت خون و همی کند موی *** سرش پر ز خاک و پر از آب، روی
در اینجاست که چون نفس، تربیت شده و تأدیب گردیده است و به اختیار رستم درآمده، رستم را اندرز می‌دهد چنان که
فردوسی بیان می‌کند.

بدو گفت سهراب کاین بدتری‌ست *** به آب دیده نباید گریست
از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟ *** چنین رفت و این بودنی کار بود

و این موضوع حکایت از آن دارد که رستم گام در وادی شناخت نفس خویش نهاده است، این وادی همان وادی «من عرف
نفسه فقد عرف ربه» می‌باشد، آری او به شناخت خویش که همان شناخت رب است توفیق می‌یابد و این شناخت و تنبه
است که او را به اشک و به آه و به افغان و زاری وامی‌دارد، و در این مقام است که ابوبکر شبلی می‌گوید: «وقت عارف چون
روزگار بهار است، رعد می‌غرد و ابر می‌بارد و برق می‌سوزد و باد می‌وزد و شکوفه می‌شکفتد و مرغان بانگ می‌کنند. حال
عارف همچنین است. به چشم می‌گرید و به دل می‌سوزد و به سر می‌بازد و نام دوست می‌گوید و بر در او می‌گردد.» ۶

نوشدارو، نماد فیض الهی و شراب روحانی *** به فرموده شیخ محمود شبستری

مسافر آن بود کو بگذرد زود *** ز خود صافی شود چون آتش از دود

رستم نیز که سالک طریق الی... است در مسیر سلوک خود منازل شهوات و علایق نفسانی و لذات جسمانی را پشت سر نهاده، حجاب ظلمت را دریده، لباس جهل و نادانی را از تن به در کرده و به مقام «من عرف نفسه فقد عرف ربه» نائل گشته است. اکنون که وی به مشکاه خودشناسی دست یافته می‌داند که برای رسیدن به فناء فی... لازم است که یک گام دیگر برداشته شود و آن گام جز این نیست که باید «از ظلمت تعین خودی که حجاب نور اصل و حقیقت اوست، صافی گردد و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد» چرا که به قول شارح گلشن راز «حجاب میان سالک و حق، هستی موهوم سالک است» همچنین وی (رستم) ناظر به آفتاب تابناک خداشناسی است و به تجربه دریافته که باید خودی خود را بشکند و از جان بگذرد تا به وصال الهی برسد لذا درصدد آن است که در پیش رخ حضرت دوست جان‌افشانی کند

اما گذر از جان کار ساده‌ای نیست. چرا که خرمن جان خرمنی انبوه است و:

کار هر بز نیست خرمن کوفتن *** گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

اینجاست که رستم از در عجز درآمده و درخواست نوشدارو می‌کند. (به مثل گویی مرد کهن دنبال گاو نر است) نوشدارو در حقیقت برای سهراب نیست برای رفع هیجان‌ات روحی رستم است او طالب فیض رحمانی و شراب روحانی است تا در سایه آن دمی بیاساید و بتواند اضطراب هستی خود را برطرف سازد. اما انتظاری که رستم برای رسیدن نوشدارو می‌کشد، در حقیقت صبر بر طاعت است که خود موجب دریافت پاداش الهی است زیرا که خداوند فرموده است «أَمَا يَوْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» شکیبایان را مزدی ست بی حساب.

آری رستم سینه بی کبر و کینه را آینه ساخته و هر لحظه در او می‌بیند کالصبر مفتاح الفرج است. نهایتاً نوشدارو که نماد و رمزی از فیض الهی است می‌رسد و دل رستم را ز تنهایی نجات می‌بخشد. آری این فیض همدم تنهایی دل عارفان است چنان که حافظ نیز او را از خدایش می‌طلبید و می‌گفت:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی *** دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

به بیان دیگر نوشدارو همان شراب روحانی است که عارف بزرگ عالم عشق، شیخ بهایی چون هزاران عارف دیگر طالب آن بود و می‌گفت:

ساقیا بده جامی، زان شراب روحانی *** تا دمی بیاسایم، زین حجاب جسمانی

کاووس، نماد پیر باده‌فروش

پیر کلمه‌ای است که در ادبیات عرفانی مکرراً به کار رفته و معانی مختلفی از آن اخذ شده است.

این واژه گاه به معنی قطب و رهبر و گاهی به معنای رند خراباتی و عقل به کار رفته است.

البته به لحاظ اینکه عقل در طول عمر انسان، نقش رهبری را ایفا می‌کند می‌توان گفت واژه قطب و رهبر نیز توسعاً شامل عقل هم می‌شود، به هر حال «پیر در اصطلاح صوفیان و عارفان، به معنی پیشوا و رهبری است که سالک بی‌مدد و یاری آن به حق واصل نمی‌شود» چرا که «پیر در تصوف، قطب دایرهٔ امکان و متصدی تربیت و تهذیب سالک و ایصال او به حق است. از این رو، دستور او، بی‌چون و چرا در هر باب مطاع و متبع است»

از نظر احمد جام معروف به ژنده پیل، پیر باید راهدان باشد و راه‌رفته، عالم باشد و ناصح، نیکخواه باشد و سیرت پیغمبران داشته باشد، كما قال النبی علیه‌السلام: الشیخ فی قومہ کالنبی فی اُمَّتہ همچنین نقل شده که «پیر چنان باید که بازطبع باشد نه کرکس طبع. هر پیری که کرکس طبع باشد، گرد وی نباید گردید که راه دین بر تو تباه کند و تو را در دین و شریعت چنان سرگردان کند که ندانی کجایی» کاووس هم که پادشاه و رهبر ایران، سرزمین و وطن رستم است به گفتهٔ فردوسی وقتی که گودرز فرستاده رستم پیش او می‌آید و می‌گوید که وی (رستم) گفته:

به دشنه جگرگاه پور دلیر *** دریدم که رستم مماناد دیر

گرت هیچ یاد است کردار من *** یکی رنجه کن دل به تیمار من

از آن نوشدارو که در گنج توست *** کجا خستگان را کند تندرست

به نزدیک من با یکی جام می *** سزد گر فرستی هم‌اکنون ز پی

مگر کاو به بخت تو بهتر شود *** چون من پیش تخت تو کهتر شود

اما کاووس در جواب گودرز می‌گوید:

اگرچه رستم را در نزد ما قدر و مرتبهٔ والایی است ولیکن:

نخواهم که هرگز بد آید بروی *** که هستش بسی نزد من آبروی

ولیکن اگر داروی نوش، من *** دهم زنده ماند یل پیلتن

شود پشت رستم به‌نیروتر *** هلاک آورد بی‌گمان مرا

هر خواننده‌ای می‌فهمد که امتناع ورزیدن کاووس از تسلیم نوشدارو، در ظاهر قضیه کاملاً به زیان رستم است. بر این اساس انتظار می‌رود، رستم که پهلوان بی‌رقیب خطهٔ ایران زمین است به محض دست‌یازی به کاووس قصد هلاکت وی کند، و در صورت دست‌یابی اگر وی را از پای درمی‌آورد سزاوار ملامت نبود، چرا که رفع نیاز رستم با توجه به مقام و موقعیت کاووس کمترین خواسته‌ای بود که از سوی رستم انتظار می‌رفت،

اما بر عکس، طبق گفته شاهنامه می بینیم که:

ز سهراب چون شد خبر نزد شاه***بیامد به نزدیک گو با سپاه
و آن گاه:

به رستم چنین گفت کاووس کی***که از کوه البرز تا آب نی
همی برد خواهد بگردش سپهر***نباید فکندن بدین خاک مهر
یکی زود میرد یکی دیرتر***سرانجام بر مرگ باشد گذر

دل و جان از این رفته خرسند کن***همان گوش سوی خردمند کن

در اینجا اولین چیزی که به ذهن، می رسد این است که رستم درحالی که بر ستیغ کوه خشم و هیجان روحی قائم است، جای دارد که چون شیر ژیان بر کاووس بر آشوبد و قصد هلاکش نماید ولیکن نه تنها معترض وی نمی شود بلکه بر احساسات دردمندانۀ خود غلبه می کند و پند و اندرز کاووس را به گوش جان می نیوشد.

راستی چه شده است؟ آیا رستم از کاووس و سپاه وی می ترسد؟

هیئات از چنین اندیشه ای چرا که رستم بارها بر سپاهیان گران خروشیده و پشت یلان زیادی را به خاک مالیده است.

این جاست که باید باور کرد کاووس همان پیر و قطب رستم است، همان پیری که لسان الغیب شیرازی او را پی می فروش می خواند و همچنان که در مبحث «نوشدارو، نماد شراب روحانی» گفته شد، نوشدارو پند و اندرز کاووس است که به رستم می رسد و آلام و اندوهش را فرو نشانده و آرامش می بخشد، همین جاست که خوانندۀ شاهنامه باید از خود بپرسد که چرا نوشدارو در وقت مناسب به سهراب نمی رسد؟ آیا فردوسی ناخواسته و بر اثر تصادف داستان را به صورتی که در شاهنامه آمده سروده است؟ یا اینکه او فهمیده بود که اگر داستان برخلاف آنچه که در کتابش آورده سروده شود رمز داستان دچار مشکل گشته و از ارزش فعلی آن نیز کاسته خواهد شد. به علت اینکه نوشدارو خاصیت درمان و حیاہ بخشی دارد و اگر در وقت مناسب به سهراب که نماد نفس رستم است می رسد سهراب زنده می ماند و همچنان رقیب سرسخت رستم به حساب می آمد و شاید هم رستم را از پای درمی آورد و این مسئله جنبه رمزی و عرفانی داستان را دچار مشکل می ساخت.

البته شاید کسی بر این سخن ایراد بگیرد و بگوید: این حرف وقتی قابل پذیرش بود، که رستم و سهراب کماکان نسبت به پدر و فرزند بودن خود غافل بودند در صورتی که قبل از اینکه رستم گودرز را برای نوشدارو بفرستد آن دو از موضوع مطلع شده بودند. و لذا برای جنگیدن مجدد آن دو با هم هیچ دلیلی وجود ندارد! پاسخ ما این است که اولاً هیچ تضمینی برای جنگیدن مجدد آنها نیز وجود ندارد. ثانیاً ایراد پیش بینی شده ناظر بر ظاهر داستان می باشد و فارغ از جنبه رمزی مطرح شده

برای داستان مذکور طرح گردیده است، درحالی که سخن نگارنده ناظر بر جنبه رمزی داستان می‌باشد. نتیجه اینکه بر اساس مطلب فوق شایسته‌ترین وجه این است که بگوییم کاووس نماد پیر می‌فروش است و می و نوشدارو هم پند و اندرز اوست که چون تریاق زهر است و حیاتبخش، که کاووس در وقت مناسب آن را تقدیم رستم می‌کند و وی را از چنگ دیو غم و اندوه رهایی و از ظلمت جسمانی نجات می‌بخشد. شغاد، نماد سروش، دام نماد پیغام اوست.

چنان که در بحث پیشین گفته شد نوشدارو در هیئت پند و دلداری به رستم می‌رسد و مایه آرامش خاطر پریشان او می‌گردد و حال نفس رستم چون نفس مطمئنی شده است که پیغام الهی را می‌شنود که خطاب به او می‌گوید: «یا ایته‌ها النَّفْسَ الْمُطْمَئِنَّهَ ارجعی الی ربکِ راضیهً مرضیهً فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»

و همچنان که حافظ می‌گفت:

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی***گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

رستم که بالاخره بعد از سالها ریاضت، سیر و سلوک و خودسازی، و کشتن دیو بیرون و نفس اماره حال موفق شده است تا مراحل زیادی از جمله مرحله «مَنْ عرف نفسه فقد عرف ربه» را که مرحله شناخت و معرفت است طی کند و محرم اسرار و اهل راز گردد، اکنون سروش را ملاقات کرده و پیغام او را می‌شنود. سروش در شاهنامه به صورت شغاد متجسم می‌شود و عینیت می‌یابد و پیغام او به صورت دامی است که رستم در آن می‌افتد و به فناء فی‌الله می‌رسد. جالب اینکه دام هم رنگ الهی دارد و رستم را با رخشش که نماد عشق و پیر باطن اوست در کام خود می‌کشد و از جام بلای دوست مستشان می‌کند، زیرا آنان از مقربان حضرتش گشته و به قول نیر تبریزی:

هر که در این بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیشترش می‌دهند

رخش، نماد عشق و پیر باطن

به قول سیف‌الدین باخرزی «دفترها در شرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند، هنوز این نعره به گوش هوش می‌رسد که:

مشکل عشق تو را تفسیر چیست***خواب سودای مرا تعبیر چیست»

از نظر عارفان دل وقتی که صیقل یافت و آیینه شد، و از حجاب غبار انانیت و شرک پاک گشت، نور محبت و عشق خداوند به آن می‌تابد و کشش او سبب می‌شود که قلب عاشق بی‌تب و تاب گشته و عاشق را بی‌قرار کند.

چنان که عاشق از شدت بی‌قراری بی‌خود از خود شده و کوس انال‌الحق بزند. و آن‌گاه تن در یم بلا بسپارد زیرا که دل عاشق بر این صفت باشد، چنان که شاعر گفته:

با دل گفتم که راز با یار مگو***زین بیش حدیث عشق، زنه‌ار مگو
دل گفت مرا که این دگر بار مگو***تن را به بلا سپار و بسیار مگو

و زمانی که تن به بلا سپرده شد عاشق، چون احمد غزالی بین خود و معشوق فرقی نمی‌بیند و می‌گوید: «ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام و این سرّی بزرگ است، زیرا که ممکن بود که اوّل کشش او بود، آن‌گاه انجامیدن این. و اینجا حقایق به عکس بگردد، «و ما تشاؤون إلاّ أن یشاء...»

بایزید گفت رضی... عنه چندین‌گاه پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اوّل او مرا خواسته بود. یحبه‌م پیش از یحبونه بود» راستی که «عشق راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیرمایه تصوف و سرمنشأ کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است. و محبت چون به کمال رسد عشق نام می‌گیرد، و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود، و اگر آن عشق باشد که از مواهب حق است هم به حق می‌کشاند و می‌رساند.» رخس رستم نیز از این سنخ عشق است که همواره رستم را به سوی منازل و مراحل می‌کشد و پیش می‌برد چنان که احمد غزالی نیز در سوانح خود اشاره‌ای بدین مطلب داشته و گفته است «سرّ اینکه عشق هرگز روی تمام به کس ننماید آن‌ست که او مرغ ازل است، گاه‌گاه وا ازل پرد و نقاب جلال و تعزّز خود شود، رستم را هم رخس (عشق) رستم کشد که ایشان هر دو آنجایی اند [یعنی ازلی و ملکوتی‌اند] نه اینجایی [و ناسوتی]»

پیر باطن یا عقل نیز از حیث اینکه انسان را به سوی خوبیها سوق می‌دهد و وسیله درک و دریافت جمال و جلال رخ و قامت یار و عشوه و ناز معشوق است و در حقیقت سبب عشق‌ورزی عاشق به معشوق می‌باشد بی‌گمان چون عشق باشد خلاصه اینکه از عشق هر چه سخن گفته شود باز هیچ نگفته‌ایم چرا که به قول مولانا جلال‌الدین بلخی:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان***چون به عشق آیم خجل باشم از آن
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت***چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
چاه، نماد پیغام سروش، رنگ ذات، محل فنا و فرجام سیر و سلوک است

چنان که گفته شد چاهی که شغاد (نماد سروش) رستم را در آن می‌افکند نماد پیغام سروش است در عین حال تاریکی چاه نماد رنگ ذات است، شاید به همین سبب عرفا می‌گویند:

«بالا‌تر از سیاهی رنگی نیست»

اما رنگ ذات بودن آن به موجب آن است که هیچ رنگی قدرت غلبه بر رنگ سیاه را ندارد به تعبیر دیگر رنگ سیاه همه رنگها را در خود جذب کرده و نمود و ظهور آنها را می‌گیرد و به رنگ خود متجلی می‌کند.

بنابراین به گفته شیخ عارف محمود شبستری

سیاهی گر بدانی نور ذات است***به تاریکی درون آب حیات است

در شرح و تفسیر این بیت شمس‌الدین محمد لاهیجی می‌گوید: «سیاهی و تاریکی به یک معنی است، یعنی سیاهی که در مراتب مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده بصیرت سالک می‌آید، نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی، تاریکی در بصر بصیرت او پیدا آمده و در درون آن تاریکی نور ذات که مقضی فناست، آب حیات بقاء با... که موجب حیات سرمدی است پنهان است، [لذا]

هر کوه بدین مقام جا کرد***دعوی قلندری خطا کرد

این فقر حقیقی است الحق***اینجاست سواد وجه مطلق

شمشیر فنا درین نیام است***آن نور سیه درین مقام است

طاووس تو پر بریزد اینجا***سرچشمه کفر خیزد اینجا»

بر این اساس رستم که هفت خان را که نماد هفت شهر عشق است طی کرده و بر نفس خویش غالب شده و پیغام سروش را به گوش جان نیوشیده، باید از همه رنگها تهی گردد، از جمله رنگهایی که «نجم‌الدین کبری» در تفسیر آنها گفته است، رنگ آبی رنگ «نَبَعان» (که رنگی است مشترک میان نفس انسان و آسمان) است و رنگ سبز رنگ حیات قلب و رنگ سرخ رنگ حیات همت و رنگ زرد رنگ ضعف است»

اما برای تهی شدن از تمام رنگها و برخاستن از کفر رستمیت و عشقش که نماد آن رخس است باید دل به دریای سیاهی که رنگ و نور ذات است زده و در آن فنا شود چنان که فنا شدن فرجام سیر و سلوک هر عارفی است، چون هنگامی که عارفی به فنا فی... رسید به بقاء ابدی که بقاء با... است دست می‌یازد. در شاهنامه این دریا به صورت چاهی مجسم شده است که رستم و رخس را که نماد پیر باطن و عشق است در کام خود می‌کشد.

جالب است که در فرجام و پایان این سفر شغاد هم که نماد سروش است به تیر رستم از پای درمی‌آید و این امر نشانگر این است که رستم به مقام «لی مع...» رسیده است و به قول شیخ محمود شبستری:

فرشته گرچه دارد قرب درگاه***نگنجد در مقام لی مع...»

گفتنی است اگر کسی بر حقیر ایراد بگیرد و بگوید شاهنامه هیچ جنبه عرفانی ندارد و اصلاً با عرفان بیگانه است و فردوسی هم از عرفان هیچ نمی‌دانسته و ابداً دامن لب به می‌عرفان نیالوده است، او فقط مست شراب حماسه بوده و شاهنامه فقط و فقط عرصه حماسه است لیکن آنچه شما (نگارنده) در این مقاله به رشته تحریر درآورده‌ای رستم و سهرابی است که بر اساس فکر و خیال خود ساخته و پرداخته‌ای، می‌گوییم همین قدر هم که بپذیرید من توانسته‌ام بر اساس و پایه ذهن و خیال خود، رستم و سهرابی متفاوت از آنچه در شاهنامه آمده و شما به آن قائل‌اید بسازم برای راقم این سطور جای بسی خشنودی و خوشحالی است

قائم یزدان پناه